

# اندر لطایف مدیریت

مجید درخشانی

معاون پرورشی مجتمع روستایی بهار، نفت یزد

مدیری در جلسه انجمن اولیا و مربیان بادی به گلو انداخت و گفت: «بحمدالله زمستون رو پشت سر گذاشتیم. اگه بگم چند لیتر نفت مصرف کردیم تعجب می کنید! بله ما فقط ۲۰۰ لیتر نفت سوزاندیم. ببینید چقدر صرفه جویی؟ ببینید می شه صرفه جویی کرد و پولش رو جای دیگه خرج کرد!»  
یکی از اولیا گفت: «بله، بیخود نبود که بچه من ۱۵-۱۰ بار سرما خورد و ۹۰-۸۰ تومن پول دکتر و دواش شد و نصف سال نتونست بیاد مدرسه.»

مدیری وقتی شنید دانش آموزان مدرسه اش در یک مسابقه درسی بین چند مدرسه اول شده اند، از خوشحالی زیر لب سوت زد و بعد یک جای خورد و حاضر نشد این خبر را به دبیرها اعلام کند. مدت ها بعد وقتی علت این پرده پوشی را پرسیدند، گفت: «سطح توقعشان بالا می رفت! باید بعضی چیزها مخفی بمونه؛ این یکی از تاکتیک های مدیریتیته!»

مدیری به هر بهانه ای از اولیا پول می گرفت یا می گفت پولی به حساب مدرسه واریز کنند. یکی از معلم ها کاسه صبرش لبریز شد و گفت: «جسارت نباشه... شما که این همه دست گرفتن دارید و پول می گیرین چرا خرج مدرسه نمی کنین؟»  
مدیر گفت: «می خوام وقتی مدرسه رو تحویل مدیر بعدی می دم، حرف پشت سرم نباشه که فلانی خزانه مدرسه رو خالی کرد و تحویل داد.»

مدیری آن قدر به فکر مدرسه و برنامه ریزی برای نظم و انضباط و اوقات فراغت دانش آموزان و رفاه حال معلمان بود که از بچه هایش غافل شد و آن ها نتوانستند دیپلم بگیرند.

مدیری که سال آخر خدمتش بود، مرتب زنگ های تفریح توی دفتر و حیاط مدرسه می گفت: «ببینم سال دیگه کی می تونه این مدرسه رو بچرخونه؟» در تاریخ روایت شده که این مدرسه سال هاست می چرخد و تعمیر هم شده و آب از آب تکان نخورده است.

مدیری همیشه همین که زنگ تعطیل مدرسه می خورد، دانش آموزان را توی حیاط جمع می کرد و مثل مراسم صبحگاهی برایشان صحبت می کرد. اولیا و سرویس های دانش آموزان پشت در مدرسه معطل می ماندند و نمی دانستند ماشین ها را خاموش کنند یا روشن نگه دارند.

روزی یکی از اولیا به نمایندگی از سایرین رفت توی مدرسه و گفت: «مدیر محترم، نمی شه این حرف و حدیث ها رو صبح برای بچه ها بگین؟»

مدیر خیلی خونسرد گفت: «چه فرق می کنه؟! حرف حساب چه صبح و چه ظهر! مهم اینه که گفته بشه.»

معلمی که تازه مدیر شده بود، همیشه از کار سخت و پرمشقت مدیری می‌نالید و عجز و بی‌تابی می‌کرد. روزی یکی از معلم‌ها گفت: «من از وضع و حال شما معذبم. حالا که این‌طور اذیت می‌شید بیایید جاهامونو عوض کنیم.»

مدیر تازه‌کار سری تکان داد و از دفتر رفت بیرون. در تاریخ مدیریت آمده است که دیگر این مدیر از کارش گله و شکایت نکرد تا بازنشسته شد.

در اداره آموزش و پرورش آن‌قدر از مدیری تعریف و تمجید کردند که بنده خدا باد کرد و باد آورد و بادش برد (به رحمت خدا رفت).

مدیری آن‌قدر به همه دستور داده بود که وقتی یک مورچه راهش را گم کرد و به دفتر مدرسه رفت. همین که چشمش به آن افتاد گفت: «بهت می‌گم زود گورت رو گم کن!»

مورچه جلوتر رفت. این اولین باری بود که کسی از فرمان مدیر سرپیچی می‌کرد. مدیر صدایش را بلند کرد اما مورچه بی‌اعتنا جلوتر رفت. آن‌وقت بود که مدیر احساس کوچکی کرد.

مدیری بعد از ده سال کار بر اثر تغییر و تحولات معلم شد. او در جلسات وقتی مدیر حرف می‌زد، برای تسکین آلامش زیر لب می‌گفت: «گهی زین به پشت و گهی پشت به زین.» و مرتب این حرف را تکرار می‌کرد.

روزی یکی از معلم‌ها که کنارش نشسته بود به او گفت: «خواهشاً توی دلت صلوات بفرست؛ من از پیچ‌خوشم نمیاد.»

مدیری برای صرفه‌جویی در مصرف برق مدرسه همین که زنگ تعطیل می‌خورد، کلید کنتور را می‌زد و برق را قطع می‌کرد. یک روز وقتی حقوقش را گرفت، ۵ کیلو گوشت قرمز به قرار کیلویی ۳۰ تومان خرید و برد مدرسه. یخچال را زد توی برق و گوشت را گذاشت توی یخچال. زنگ تعطیل هم به عادت همیشگی برق را قطع کرد و رفت خانه و فکر مدرسه و خستگی، گوشت را از یادش برد.

دو روز بعد که زنش ازش خواست گوشت بخرد، رفت سر یخچال. از بوی گند گوشت نزدیک بود غش کند. گوشت بو گرفته را برد خانه و زنش آن را انداخت توی سطل آشغال.

مدیر بسیار خودش را سرزنش کرد و دیگر کسی ندید که برای صرفه‌جویی، برق مدرسه را قطع کند.

مدیری آن‌قدر از دانش‌آموزان و معلم‌ها ایراد گرفت و نق‌نق کرد که سال بعد نه دانش‌آموزی توی مدرسه ماند و نه معلمی؛ برای همین مدرسه منحل شد!